خلق الانسان علمه البیان

یہ مجموعہ مکاتیب و تفسیر بعض آیات شریفہ

زبدۃ العلماء فخر المفسرین حضرت مولانا محمد قاسم صاحب رحمۃ اللہ علیہ

اسرار قرآنی

حسب فرمائش مولوی محمد ابراہیم صاحب شاہجہان پوری و تصحیح

[illegible] جامع معقول و منقول [illegible]

[illegible]

در مطبع [illegible]

محمد ولی اللہ مراد آباد

١٣٢٧

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سوالات مولوی محمد صدیق صاحب مرادآبادی

سوال اول نسخ اگر ممکن است در احکام ممکن نیست نه در اخبار پس آیة ثلة من الاولین وقلیل من الاخرین را ناسخ قرار دادن بعض کسان چه معنی دارد سوال دوم فلا اقسم بمواقع النجوم قسم است تاکید این قسم بجمله وانه لقسم لو تعلمون عظیم فرمودند وجهش چیست سوال سوم در کریمه هل فی ذلک قسم لذی حجر ال چه معنی دارد سوال چهارم در مضمون لیسجننهم لشئی گرانیه بود که بعد از یاد کردن سوگند ها بحرف تحقیق موکد گردانیده اند الی حین لعلّ در قرآن شریف برائے چه معنی می آید سوال ششم شجرهٔ نار که از بعض آیات مفهوم می شود مراد ازان کدام شجره است سوال هفتم عطف مفرد بر جمع و عطف جمع بر مفرد را اهل معنی مکروه می پندارند و در آیت ختم الله علی قلوبهم الآیة عطف مفرد بر جمع و جمع بر مفرد واقع است

آن چیست که تهمة
که صورت اخبار
احکام می شوند و
پیرایه خبرش
امید اول این
خود سیکرد السنة
ده حلال
اسامی یا شمم
فی
وبد حرف
خود ابقدر
جواب یمین
نهل بود که

ل جیست سوال ششم در افراد سمع و جمع آوردن قلوب و
در آیهٔ مذکوره چه نکته است مکتوب اول در معنی بعض آیات شر
ب نامه مولوی محمد صدیق صاحب دام برکاتهم وجعله الله کاسمه من الصدیقین
ی خلایق محمد قاسم سراپا گناه پس از سلام مسنون الاسلام عرض
زست دیریست که عنایت نامه سرمایهٔ منت کشیها شد اما کاهلی طبع ا
حال شتته و عوارض متنوعه بهانه دست کشیها شدند ورنه تقصیر تا حیـ
نامه اعمال این حقیر نوشته نمیشد و دیروز آن نامه دید اهمه یادم آمد
روز بنامم هذا بخشنده ام کاش کارگذاری امروز ذریعه تلافی مافات شود
جواب سوال اول مخدوم من این مسلم که اخبار صادقه باشند یا کاذبه در خور نسخ نیند لیکن
همراه احکام کرده اند اما منشا آن چون این است که احکام از اقسام انشا
باشند هر چیز که جهت انشا در آغوش دارد مورد نسخ تواند شد کتب علیکم
الصیام ولله علی الناس حج البیت وغیره اخبار اگرچه بنظر تحقیق از قسما
اخبارند اما چون مخبر عنه این اخبار انشا است از انشاءات لاجرم تا زمانه نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم در معرض نسخ بودند گو درین زمانه بوجه انقطاع وحی در
محکمات داخل شدند القصه این اخبار و امثال آنها بدان مانند که حاکمی حکمی
صادر فرماید و باز از اصدار حکم اطلاع دهد نظر برین بحیثیت ذاتیه یعنی بلحاظ
من حیث هو این جملها اخبار باشند اما بلحاظ مخبر عنه از انشاءات شمرده شود
چون این مسلک تحقیق روشن شد دیگر باید شنید عفو و که وعده هم بدان
سر دارد ازین قسم اخبار در افاده جهت انشائیت برتر اند یعنی که

اینجا احتمال تقدم مخبر عنه دور از قیاس نیست و در عقود آن چیست که تهمة
مخبر عنه بروز ده همرنگ اخبار مذکوره گردانند اینقدر هست که صورت اخبار
به پیرایهٔ خبر در بیچ مضامین کشیده با بیام تحقق در پی استحکام می شوند و
پیداست که ثلة من الاولین الخ از اقسام وعده است گو در پیرایهٔ خبرش
کشیده امیدواران را قوی گردانیده اند مگر با فزایش بالا بر امید اول این
تقویت را چه ضرر اگر تیقن موعود انطرف بی نیازی کار خود میکرد البته
صورت کذب درین میدان گرد افشانیها میکرد و گو تا سراپردهٔ جلال
و بی نیازی نمی رسید زیاده ازین چه حاجت که سمع خراش سامعی باشم
آری اگر تفسیری در پیش نظر هیچمدان می بود شاید تائید و تردید حرفی
چند می نوشتم اکنون اگر فقط باعتماد خیال نارسا و ذهن نا آشنا خود اینقدر
دیگر می نویسم که اول در حق مقربین هست و دوم در حق اصحاب یمین
می ترسم که منجمله تفسیر بالرای نباشد ورنه دفع این خلجان سهل بود که
انقیاد در اهل جنت و نار یوم فصل باقسام یمین و یسار خواهد بود و پیداست
که مقربین از ارباب جنت و نعیم مقیم اند نتوان گفت که ایشان را
بیمین خود جا نخواهند داد خصوصاً وقتیکه لفظ میمنه و مشئمه را پیش نظر گیرند
چه میمنه و مشئمه جای راست و جای چپ را گویند این نیست که مثل یمین
و شمال به دست راست و دست چپ حمل توان کرد توان گفت که
مراد از اصحاب یمین و اصحاب شمال کسان اند که نامهٔ اعمال شان بدست راست
و دست چپ شان بدهند مگر آن که این هیچمدان را بوجه قلت فهم اولت

بلکه عدم مزاولت کتب لغت وکتب ادب اطلاع نبود بالجمله اگر مراد
از یمین وشمال دست راست ودست چپ بودے آن وقت محتمل بود
که مراد از اصحاب یمین آنانند که نامهٔ اعمال بدست راست خواهند گرفت
وفرق تقرب وعدم تقرب درینجا کارے نکرده بجنت رفته کار خود خواهد کرد
مقربین را بمدارج علیا خواهند برد وباقیان را بدرجات سافله خواهند نشانید
و وجه مدافعهٔ این وهم قطع نظر ازانکه لفظ میمنه ومشئمه بزعم این همچدان
شاهد آن است اول نص کنتم ازواجا ثلثة است ظاهر است که اگر
مقربین را داخل اصحاب یمین خواهند فرمود تفریع او برسه چگونه راست
خواهد آمد دیگر اینکه واقعات دربارهاے سلاطین را اگر غور کنیم بعض کسان را
مے بینیم که از انکه مقرب تر خود بیک قدم بیشتر نتوانند نهاد وما منا الا له
مقام معلوم وبعض پروردگان آغوش عنایت را مے بینیم هرجا که خواهند
نشینند ووقتے که خواهند بیایند اگر کیفیت حضوری درگه خداوندی را هم
که روز جزا خواهد بود برهمین قصه فرود آریم کدام حرج است که لوک اوبل خلد
القصه ممکن بود که درین قضایا هیچ قضیه کل کاتب متحرک الاصابع وصف
عنوانی تقرب واصحاب یمین بودن را مدخلے باشد مگر نه باینمعنی که وصف عنوانی
علت ومقتضی محکوم است بلکه مرادم اینست که محکوم علیه این قضایا جهت
تقرب ویمین بود این نیست که مثل الکاتب ضاحک بالکل لغو وبیکار بود
فقط ارائه محکوم علیه اصلے نماید مگر چون مایه علم من جهلم همین خیال نارسا رسید
نه چیزے در سینه دارم نه در سفینه جرءت این سخن در زبانم نیست —

جواب سوال دوم وجه اعتراض وانه لقسم لو تعلمون عظیم مقسم علیه است که باین الفاظ
طیبه انه لقرآن کریم در آورده اند عظمت این مقسم علیه از عقد علما
پنهان نیست که نور آفتاب از نور قمر اگر اینجا نیست که شمس اگر بے نور
بود قمر را هم ورے نیست که درین حالت ظلمت ذاتی بدیونده گری بود
اینجا هم همین است که اگر خدا نخواسته قرآن شریف غلط باشد همه قضایا
غلط باشند همچنین مقسم علیه همین غلیظ باید تا ناسان را از خواب غفلت
بیدار نماید مگر اینجا همه اقسام بیکمرتبه افتاده بودند آرے انتساب این ایمان
بجانب مالک علام عظمتے دران سپرده از ایمان دیگران ممتاز گردانیده بود
نظر برین بوجه عظمت مقسم علیه عظمت مشار الیها را یاد داده آماده قبول نموده
تا مبادا ایمان خداوندی را همچو ایمان دیگر سرسری فهمیده رد نکرد دانند
توجیه دیگر اینکه سفلیات را اگر بهر انفعال نهاده اند علویات را جلوه افعال
داده اند هر تغیرے و انقلابے که درخاکدان زمین رو میدهد منشا آن
در عالم اسباب همین کواکب اند که باطوار مختلفه می آیند و میروند
و همین انقلابے که پس از انقلاب ظهور نور قدیم با بینه حدوث
آمد نزول قرآنی ست نظر برین زانچه این انقلاب از جمله انقلابها
باشد این اجمال که از اجتماع جمله نجوم بهیئت مخصوصه ظهور
از جمله انقلابها تیکه در حوادث جلوه گر بادارند احسن و اعلی باشد
دیگر حوادث که مقسم به خداوندی گردیده اند بدین نقشه بدین سبب موصوف
فقط جواب سوال سوم هل فی ذلک قسم لذی حجر

استفهام تقریری است واگر کسے بمعنی تحقیق گرفته باشد سقط اشاره ایش
نیز همین باشد مگر این جمله را بعبه جملها ے مستفسنه ایمان مذکوره بطور اعتراض
آورده اند تا اجمله معترضه عظمت ایمان را آشکارا گردانند وجواب ایمان را
بدلالت مابعد محذوف فرموده اند بخیال احقر مطلب اینست که اگر فرموده
ما را احترام نخواهید نهاد چنین وچنان خواهیم کرد پس ازان بطور اثبات
قدرت خود بر تعنید وعید فرمودند الم تر کیف فعل ربک الخ فقط —

جواب سوال چهارم از سبعه کم لشئی بخیال صحیح آن جواب اعتراض الذی فی
اکثر کم خوان است که بال می گویند چون هدایت و توفیق بدست خداوند تعالی
باند دست ما کن دوستان تا بان نرسید همه را برابر چرا نگردانید وبسیارے
از کم عقلان بر زبان خود چنین مضامین میرانند نظر برین فرموده باشد که ساعی
بنی آدم از یک نوع نیست هر سعی لیاقت قبول خدا دارد یا گوئیم هر فعلے
که حقیقت جدا هر یکے را نتیجه جدا می نوازیم وهمین یک سخن
لطیف [illegible] بر یان باشد که ماهیات بنی آدم چنانکه فرموده اند الناس
معادن [illegible] مختلف الانواع هستند [illegible]
[illegible] یک [illegible] گرفته باشد [illegible] اشاره آن
[illegible] از اختلاف [illegible]
با اختلاف [illegible] اختلاف الانواع ساعی بنی آدم با اختلاف
الانواع ساعیان [illegible]
[illegible] فقط

جواب سوال پنجم لعل مفید افادهٔ ارتباط ماقبل و مابعد است اما نه هر
ارتباط بلکه ارتباط سببیت ماقبل و مسببیت مابعد و آنهم بطوریکه فیمابین یک چیز
قار الذات باشد و دیگر غیر قار الذات باشد غرض همین است که فیمابین سبب و
مسبب تقدم و تاخر زمانی باشد نه اینکه سبب و مسبب در بادی النظر
غیر قار الذات باشد مثلاً گندم را اگر به زمین افشانند این تخم ریزی سرمایهٔ
امیدواری حصول غلهٔ اضعاف مضاعف پس لعل است باشد ازین تخم پاشی را
درین قصه هم اگرچه سبب و مسبب غیر قار الذات نمایند اما انظار ظاهر
پرستان همین گندم را سبب و مسبب دانند ظهور آنرا بالجمله ترجی
که موضوع له لعل است از معنی رجا دور نیفتاده اما آنانکه از الفاظ نگذشته اند
یا درین قصه نظر غور نفرموده اند لعل را بمعنی شاید میگیرند و شاید را شک
پنداشته حیران می شوند نه شاید بمعنی شک است نه لعل را با شک کاری
فقط اشاره بامیدواری میکند که بنایش بر سببیت و مسببیت نهاده اند و ظاهر است
که سببیت و مسببیت مستدعی شک و عدم تیقن نیست شک و عدم تیقن را اگر
درینچنین مواقع جا میسر می آید وجهش آن باشد که در سببیت یکی نسبت دیگری
شک یا در وجود اسباب شک رود ورنه این نیست که در وجود اسباب
و سببیت آنها تیقن بود و باوجود آن شک از میان خیزد جواب سوال ششم
شجرهٔ نار در آیتیکه متضمن شجرهٔ مبارکه است شجری از اشجار که طور است
تخصیص نوع او اینوقت یاد ندارم از تفاسیر دریابند مگر هر چه باشد مراد
همین قسم شجر معروف است حاجت تاویل بچیزی که غیر حقیقت شجریت نیست

مطابق ظهر آیة همین شجر دنیاوی است گو مسقط اشاره بطن آیة چیزے دیگر
باشد وشاید وجه استغفار همچو خطرات باشد الغصه لکل آیة ظهراً وبطناً
مسلم است وظهر آیة را همین معنی ظاهری دارد جواب سوال هفتم وجه
کراهت عطف مجموع بر مفرد ومفرد بر مجموع باین معنی بفهم هنوز نیامده که جمع
مقابل تثنیه ومفرد معطوف ومعطوف علیه نتوان شد شاید مراد شان چیزے
دیگر باشد یا عطف جمله را بر مفرد مکروه داشته وغرض شان این باشد که
جمله را بتاویل مفرد گردانیده اگر فاعل یا مفعول گردانند مفرد را برو عطف
نکنند واگر مراد شان همین است که آنجناب نوشته اند یا دشان در تمهید
این قاعده خطا کردند یا در تحدید این دائره بغلط افتادند این نوع بر صدها
شی مشتمل باشد وهر صنفے برنگ دگر بود یکے ازان مکروه هم بود نه همه
واین که در قرآن شریف وارد شده ازان قسم مکروه بیرون باشد
واگر تمهید وتحدید شان همه صحیح است اعتبار معنی را بود نه الفاظ را
جواب سوال هشتم سمع مصدر است اطلاقش بر واحد ومجموع درست
است وحکمت در اختیار لفظ سمع بے آنکه بعلامات جمع بنوازند بنظر این
کم نظر آن است که در قلوب وابصار اختلاف انواع است ووجهش
آن است که آنها مظهر افعال اند وظهور افعال بدون ملکه وقوة که
بالیقین وجودی باشد صورت نبندد وتفاوت وتشخص وجودیات بر
ثبوت فصول وممیزات بدست نباید بدین وجه اختیار صیغه جمع انسب
آمد واستماع شی از انفعال است آواز دیگران بگوش رسیده کار خود

میکند نه همچو آنکه همچو ابصار و قلوب نو نظر با محبت بر آمده معقولات را
در پیچیده و ظاهر است که جهت انفعال من حیث هو انفعال در تحقق وجود
فقط از روی عدم وارد ورنه قبول آثار که کار انفعال است از چه
رو هست اگر عدم نگویند تحصیل حاصل بر سر افتد مگر اینهم هویداست
که عدم من حیث هو عدم مختلف الانواع نیست اگر هست وجود است
اعتبار وجود عدم را چنان مختلف الانواع گردانند که اعتبار اشکال نور اشکال
سایه را مختلف الانواع نماید چنانکه اینجا اشکال نور سایه می نماید ورنه
در حقیقت سایه را با شکل چه کار که او عدمی است و این بهره وجودیات
باشد همچنین انفعالیات را قیاس باید کرد که فی حد ذاتها واحد باشد اختلاف آنها
بحیثیت اختلاف معقولات باشد مگر چون مسقط اشاره علی سمعهم فقط قابل انفعال است
نه بلحاظ مفعول اثر فاعل ورنه ختم چه فائده دهد بالضرور ایراد بصیغه مفرد انسب
آمد اما اعتبارات معقولات که جمعیت را وران سپرده صحیح عطف گردید تا اشاره
شناسان بدانند که غرض از ختم دفع آوازهاست نظر برین اضافت بوسیله علی
با آوازهای گوناگون پیوسته فهم ختم را بر فهم آنها حواله خواهد کرد و الغرض غرض از عطف
اشتراک ختم است در معطوف و معطوف الیه و ختم و سمع اشاره تنوع میکند بدین وجه
انجام ختم هر دو جا بیک اندازه شد و پیداست که ختم فعلی است متعدی و قلوب
و سمع بجانب مفعول افتاده اند درین صورت غرض اصلی از عطف
بیان کیفیت مفعولی یعنی کیفیت و انجام فعل بلحاظ تعلق مفعول باشند
چون آن کیفیت هر دو جا مختلف الانواع شد عطف به استحسان خود ماند

البتہ اینقدر فائدہ زائدہ بدست افتاد کہ جمیع بحیثیت ذات واحد
واین تعدد محض بالائی است فیض مقبول است واین بدان ماند کہ
در قالبے معدنیات مختلف الانواع از سیم و طلا اندازند چنانکہ انجا وحدت
شکل قالب بانواع مختلفہ پیوستہ از ہر یک وحدت و وحدۂ جسدیہ
ہمچنین اینجا خیال باید فرمود ۔ کمترین و متعلقان کمترین ہمہ مشمول عنایات
ایزدی ہستند و بخدمت میان محمد بشیر الدین صاحب و میان محمد اسحاق
صاحب و برادران خود از من سلام برسانند و از احمد سلام خوانند دیگر
ہر کہ پرسد و یاد ماند از من سلام معروض باد ۔ **سوال** ربط آیت **فاذا
انشقت السماء فکانت وردۃ کالدھان الآیات** و بعض آیات دیگر
ربط آیت **فبای آلاء ربکما تکذبان** در فہم نمی آید زیرا کہ نعمتے و انہا
نیست **سوال دوم** جملہ **لیعلم اللہ من ینصرہ** کہ در سورۂ حدید واقع است سوال دوم
باوجود قدم علم آوردن لام برائے کدام فائدہ است **مکتوب دوم ایضاً**
بجوابنامہ مولوی محمد صدیق صاحب مرادآبادی سراپا عنایت
ومحبت مخدوم مکرم مولوی محمد صدیق صاحب سلمہ اللہ تعالی ۔ کمترین محمد قاسم
پس از سلام مسنون مدعا نگار است در جواب نامہ اول اگرچہ تاخیر شد
مگر تقصیر نشد پس از ورود نامہ اول روزے چند بوجہ کاہلی تاخیر شد
باز از یادم رفت وقت روانگیم برامپور منہیاران یاد آمد چو اسباب نوشتم
وہمرہ گرفتم و بدل تصمیم کردم کہ برامپور نظر ثانی کردہ بڈاک خواہم رسانید
الا در ہجوم احباب فرصت نیافتم ہمدران ایام اسباب کتاکشتی بریلی

خاستند ہرچند خواستم کہ نزدم یا مولوی محمد منیر صاحب کشیدہ بروند دین
مداروی در ارسال التوا و دیگر در آمد وقت واپسی از بریلی یاد دارم
آن نامہ را بہ نقی الدین خان سپردم یا مولوی احمد حسن صاحب ہمراہ خود
بغرض نقل بردند القصہ آن نامہ را از یکے ازین دو صاحب باید گرفت
باقی ماندند سوالات دیگر جواب آنہا درین نامہ عرض میکنم آیات سورۃ
رحمن کہ بآنہا اشارہ فرمودہ اند اشارہ بنعمتہا دارند کہ بہ سلب آنہا آیات
مذکور دلالت دارند ظاہر ست کہ سلب نعمت بوجود نعمت نتوان شد
و انہم ظاہر ست کہ ازجملہ امور مشار الیہا یا زوال سامان نعمت اند یا زوال عین
کہ این نعمت ہست و لفظ لیعلم اللہ بر نفس تقدم و تاخر یا قبل لام و یا بعد
آن دلالت میکند نہ بر تقدم زمانی خاص اگر گوییم اسرجت السراج لیتنور المکان
لام لیتنور بر علیت اسراج و معلولیت تنور و تقدم و تاخر ذاتی ماقبل و مابعد
دلالت خواہد کرد نہ بر تقدم و تاخر زمانی آرے انزال کتب و انزال حدید
ہم خود از زمانیات و حوادث می نماید جواب اش چیست جواب اش اینست
کہ چنانکہ بہر تعمیر امکنہ اول نقشہ میکشند و باز موافق آن تعمیرے نمایند ہمچنین
بہر بنا و ایجاد این عالم اول نقشہ کشیدہ اند نامش شاید عالم مثال
است و گمانم چنین ہست کہ آن قدیم ہست در آن عالم اول این تقدم
و تاخر بہ پیرایہ تقدم و تاخر ذاتی بر روے کار آمد و باز موافق آن ظہور
فرمودہ بہ تقدم و تاخر زمانی موسوم گشت اینجا چنانکہ انزال کتب انزال
حدید زمانی و حادث ہست ہمچنان علم مذکور ہم حادث باشد و آنجا این

قدیم اند علم هم قدیم باشد و چون نباشد هرچه اینجاست همه اول آنجا بوجود
آمد بازبر طبق آن اینجا ساخته شد اینجا اگر انزال وارسال علم است آنجا
نیز اینهمه امور باشد آری هر جا مناسب آنجا لیکن این حدوث اینجا
پس از قدم علم اول منافی شان الوهیت نباشد کس نشنیده اند که مشاهد تعمیر
پس از اختتام آن بعد آن که اول علم نقشه بذهن باشد بر حدوث علم
وقت مشاهده دلالت نکند بلکه مشاهده مذکوره علم ظهور و ظهور علم اول
باشد چنانکه این وجود ظهور وجود اول بود والله اعلم بحقیقة الحال همه
برادران و جمله خانمان و مجمع حاضران سرگشته اگر یاد باشند سلام
عرض دارند مکتوب سوم بجواب بعض شبهات وارده بر آیت
خالدین فیها ما دامت السموت والارض الا ما شاء
ربک عطاء غیر مجذوذ و معنی شعر مثنوی ؎ زنده معشوق است
عاشق مرده ؛ جمله معشوق است عاشق پرده ؛ السلام علیکم —
جمله خطوط سوخته آتش شدند آن وقت یاد نماند که خطوط جواب طلب
سوختنی نبیند زین سبب تعیین سوالات سامی دشوار افتاد و نه حافظه ام
درست و نه توجه به چو امور دارم و نه خطوط موجود آنچه به چو سخنان بازاری
درگوش است مبنا جواب میگردانم اگر غلط افتد معذورم در ما دامت
السموت والارض هر دو احتمال است اگر معنی استقبال مراد داریم
چنانچه اکثر همین کنند و در امثال این کلمات مراد دارند آسمان و زمین دوزخ
و جنت مراد خواهد بود و اگر نظر بر صیغه ماضی افگنند آسمان زمین بنا گرفتن لازم خواهد بود

مگر ہر چہ باشد منافی خلود نخواہد بود بلکہ بلاغت عقلے خواہد فزود اول دو سہ مقدمہ عرض میکنیم آن را در گوش باید نہاد اول ہر چیز را از مادہ وسامان حدوث بقاء خویش از حدوث وبقاء ناگزیرست باز در صورت فراہمی این ہمہ سامان درکار باشد اسباب وجود آنچیز نیز ضروری مکان را از حدوث وبقاء خویش از خشت وگل وچونہ وچوب وغیرہ وہیئت مجموعی چارہ نیست ودر صورت فراہمی اینہما این ہم ضروری ست کہ مکان در ساحت وجود جلوہ افروزد دوم لیس الخبر کالمعاینۃ دوام مشہود با دوام موعود نسنجید سوخیکہ آن را در قلوب میسر آید این انبود سوم ہر چیز را دوگونہ عمر ست یکے طبعی دوم عرضی مثلا ثمرانبہ را بعد پختن اگر بطور خود گذارند پنج وشش روز باقی ماند وبس واگر در شکر یا در شہد و روغن اندازند ہمون انبہ سالہا سال ماند متعفن ومتغیر وفاسد نشود چون این دو سہ مضمون ہدیہ حضار مشد اندا این ہم باید شنید اگر آسمان و زمین آخرت مراد گیرند اول این دوام وخلود کہ بہر کفار ومومن در دوزخ وجنت ست بوجہ بقاء خلود زمین وآسمان اند باز ہیچ قضا یا قیاسہا بنہ دل رسد چہ آسمان وزمین آندیار ہر چند آسمان زمین نبود کہ خمیر مایہ بنی آدم بود اما ازین ہم چہ کم کہ بدل ما یتحلل آن قوانج اند مردم اینست کہ قابلیتے بسماء دادہ اند وقابلیتے کہ بزمین نہادہ اند بمنزل علت تامہ بنی آدم ودیگر اشیاء واقعہ فیما بین السماء والارض ست وہمین باشد کہ الحکم بعد السموات والارض بلفظ ما بینہما می افزایند تا دانند کہ این تعقیب فی کرۂ ثمرۂ آن تعاقب ذاتیست کہ در علۃ ومعلول وسبب ومسبب خانہ نشین است

بازبارشاد جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل من
السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم باین طرف راه نموده اند
که سامان بقاء بنی آدم بین ارض وسماست که اول ذریعه حدوث وشان بوده
مگر اگر فرض کنیم که اخگر را از میان هیزم گرفته اخگر دیگر برابر او در برابر او نهند
در کار احراق هیچ فتورے وقصورے نیاید باز اگر آب را بریزند وهوا بسته گرد
برند وهمچنین بدیگر کنندگان آتش کنند احتمال فتور خارجی هم برخیزد لیکن
بیشتر نظر بر طبائع دارند وخیال سوانح خارجیه هماندم بر لب آرند که احتمال سوانح
خارجیه در پیش آید ورنه بدون استثناء سوانح قضایا طبعیه را بپیرایهٔ دوام کشند
مثلاً گویند آتش میسوزد وآب آتش را میکشد از زهر میرند واز آب حیات باز
زنده شوند ایخمه قضایا طبعیه به پیرایهٔ دوام مذکور شوند وهرکس ازین قضایا دوام
فهمد الحاصل آسمان وزمین دوزخ وجنت هرچند اصل خمیر بنی آدم نبود بلکه
خمیر انسانی بشهادة یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات
بدل میشود مگر این تبدل همچو تبدل اخگر بجای اخگر موجب تخلل تاثیر خمیر نباشد
وخود پیداست که آسمان وزمین را اگر فناست باسباب خارجی ست نه فناء
پنهانی عناصر که در طبائع انسانی وحیوانی وغیره نهاده اند آنجا رخنه گر بناء جسمانی
شان شود وشاید همین ست که از اول تا آخر بیک انداز قائم اند فارجع
البصر هل تری من فطور وهمین ست که فناء ارض وسما بنفخ صور
تقدیر یافته اند بصورت مقتضای طبعی ارضی وسمائی دوام بود پس چون
این دوام طبعی را در نظر دارند باز هر خمیر را به بودن ابدیت آنها نظر گمارند این هم

متحقق شود که ارض و سما را دوام هست و تا دوام آنها دوام بنی آدم ضرور نیست
والله اعلم بحقیقة الحال باز اگر ذبح موت را در خیال خود محفوظ داشته بیاد
آرند که فنائیت سما و ارض را در کار آنها راه نداده اند احتمال سوانح دوام
هم رهزن استمرار آنها نیست بالجمله خلود بنی آدم را که درین آیه مذکور است
اگر بوقت بقاء سما و ارض دار آخرت دارند گویا معلول را با علتش بیان
کرده اند تا بر خلود دوام شان برهان نیز همراه بود و احتمال دگر راه ندهد چون
دوام ارض و سما بمنزل شهود است اندرین صورت یقین خلود را استحکامی
دیگر بدست افتد و اگر از آسمان و زمین درین آیه کریمه آسمان و زمین دنیا
مراد دارند بالاهر آنچه مذکور شد ایم شنید نیست که اصل مقتضای طبیعت
این هست که هر شے را تا بقاء سامانش بقا بود و بس و اسباب بقا را اگر بغنا
بربند می باید که این شے هم در رکاب او باشد نظر برین زیاده از زیاده مدت فنا
بنی آدم اگر میتوان شد همان مدت قیام و بقاء ارض و سما باشد زیاده ازان
اگر بقا بدست افتد همانا از سبب دیگر بود و اندرین صورت می باید که مدت قیام
و بقای بنی آدم باعتبار اصل فطرة زیاده از مدت قیام ارض و سما نبود آری پیش
خوبی عنایت و عظمت همه ایشان این مدت را بشمار نتوان آورد زین سبب
افزایش باسباب دیگر لازم افتاد این است که اول خالدین فیها ما دامت
السموات والارض فرمودند باز باستثناء الا ما شاء ربك افزود
مگر چون در نظر بنی آدم که کوته اندیشی شان از کوتاهی اعمار شان هویدا است
چه درین عمر کوتاه دور اندیشیهاے دور و دراز چه دانند عمر آسمان و زمین عمر نیست

که زیاده ازان چه باشد توقیت بعمر آسمان و زمین مناسب آمد تا این طول بقا بر
آنها که همسنگ دوام مشهود است این مضمون را بدل محکم زند باز افزایش
الا ما شاء ربک مبالغه فی التحقیق دگر باشد چه شیئیه هر کس بلکه جمله صفاتش
را زیاده از بقا رایش بقا شود و بیدانی که خداوند عالم را تا کجا است و اصل
همین است که هر چیز بحالت اصلی خود باشد چه عروض عوارض اتفاقی است و
اینجا آنهم مفقود آرے صفتے مزاحم صفتے دیگر تواند شد رحمت معارض
غضب میتوان شد مگر اسباب خارجه را آنجا مجال تاثیر نیست تا فکر فراهمیش
امید سنج و آسایش را در خیال خام جلوه دهد و اگر استثنا را الا ما شاء ربک
بدامن خالدین بیاویزند بلکه استدراک آن فنا مقصود آرند که مخالف طبیعت
ارض و سما آید خلاصه مرام آن باشد که از فنا خارجی حسابے نباید گرفت بلکه بر دوام
طبعی نظر باید انداخت مگر خود دانسته که همچو موالید ثلثه آسمان و زمین را بوجه
تضاد ارکان فنا طبعی زیر حکم خود نگیرد و آنهم معلوم شد که در همچو قضایا نظر اگر
باشد بر طبیعت باشد پس اندرین صورت این توقیت و تعلیق نصی صریح
بر خلود دوام باشد و بوجوه نکات معروضه بلاغتے عظیم بدست آید والله اعلم
وعلمه اتم ربط استثنا با این مضمون که عرض کرده ام بطور اتصال مستقیم نتوان شد
و اگر اهل محاوره تسلیم کنند بطور انقطاع خواهد بود والعاقل تکفیه الاشارة —
جواب سوال سوم ع زنده معشوق است عاشق مرده ٭ بابه الاشتباه
عاشق معشوق رضا جوی و خود رائی است یکے از رضاے خود را بر رضای
دیگرے است زندگی که عبارت از حس بالارادة بود بال و پر انداخت

وچون این است این حیثیت واین اعتبار. از زندگی هم دست برداشت
ورنه زندگی بے ارادت حیات بے مشیت بود وهو کما تری پس جمله معشوق
است وعاشق پرده پس عاشق را احتیاج ونیاز ومعشوق را بی غرضی
وبے نیازی لازم است ومیدانی که حاجت خبز از عدم خبز وحاجت نان
از عدم نان است واحتیاج آب در صورت عدم آب واگر وجود این اشیاء
است باز بهمه طور بے نیازی است پس هستی مناط معشوقی ونیستی مدار عاشقی
بود اندرین صورت جمله معشوق آمد مگر چون وجودات خاصه را احاطه اعدام آنها
چنان ضروری است که مقید را قیود درآغوش گیرند واز چار طرف گرد آیند
لاجرم حیلوله آن هم چو حیلوله پرده درمیان آن وجودات ومدرکان آن
ضروری است باهمه تصویر شاید تصور این مضمون دشوار افتد مگر چه توان
کرد که زیاده ازین توضیح هم دشوار است بالخصوص درین وقت که افکار
دیگر پیسر اند پریروز جواب سوالے که تعلق بنفوذ قضاء قاضی داشت
بیست وشش ورق نوشتم دیروز جواب وسوال که یکے از وجود اجزاء
ووجود کل اتحاد وتغایر آنها تعلق داشت ودیگر از غنا
ومزامیر بود نیز بانی عربی بردو ورق کلان که مساوی چهار
ورق این تقطیع باشد رقم زدم امروز یاد عنایت باعث
این تحریر شد غرض هجوم سوالات وتواتر افکار ومزاحمت کارها
دیگر که نتیجه آن درامروز وفردا مسموع خواهد شد انشاء الله تعالی
جل جلاله اطمینان از دل وفرصت از اوقات بربوده اند

در دلم چیست و از قلم چه میریزد اگر غلط است وجهش اینست و اگر صحیح است الحمد لله
جل جلاله همه برادران و اقارب خویش و یادآوران حقیر را سلام رسانند مکتوب چهارم

متعلق تفسیر آیهٔ هل نجازی الا الکفور و وجه اختیار اوصاف اربعه
در سورهٔ قل اعوذ برب الناس ــ بسم الله الرحمن الرحیم کمترین انام محمد قاسم
نام بخدمت عزیز از جان مولوی سید احمد حسن زاده الله کمالاً پس از سلام
و شوق مکنون مطالعه فرمایند از آن عزیز جدا شده بطوریکه شده به دهلی رسیدم و دیدم
که خطوط اطراف و جوانب رسیده نهاده اند منجمله عنایت نامهٔ مولوی عبد العزیز صاحب
هم بود اول بهر جوابش قلم برداشتم و در اوقات مختلفه کم و بیش نوشته غالباً شب جمعه که
شب دوازدهم این ماه بود بانجام رسانیدم نوبت به بست و یک ورق رسید اکنون
جواب نامهٔ خود باید شنید بوجه هجوم اشغال اتفاق تحریر جواب نشده بود و معاف فرمایند
اینوقت هم دشوار است چه عزیزم حاجی ظهور الدین احمد که بتقریب استقبال
حاجی مولوی ولایت علی ماموں خود و برادر ماموں زاد خود حاجی محمد اکرم آمده اند
پیش نظر اند مگر خاطر مولوی احمد حسن صاحب عزیز تر است آن عزیز از آیه
فهل نجازی الا الکفور پرسیده اند و حاصل سوال بظاهر اینست که
جزا و سزا مخصوص بکفار نیست عصاة مومنین نیز بجهنم اعاذنا الله منها روند
و معذب میشوند اندرین صورت این حصر چه معنی دارد جواب این شبهه
بدو گونه می نویسم اول آنکه عصیان مومنین از ته دل نبود بلکه اقتضاء ایمانی
معارض اوست مگر غلبهٔ اثر دیگر داخلی یا خارجی سرمایهٔ عصیان میگردد و اندرین
صورت منشاء این اثر چیزے باشد که بذات خود عارضی است و باقتضاے

ذات راغب بمعاصی است آن را شیطان نام نهی یا نفس نافرجام مگر
چون اینچنین است این مجازات در حق مومن بالعرض بود و بالذات معذب
همان چیز باشد که بالذات عاصی است حاصل این تقریر آن باشد که اگر
موصوف بالذات بعصیان چیز داخلی است فرض کنیم همان را نفس گویند
آن چیز داخلی دیگر باشد و منشاء از عان ایمانی چیز دیگر و اختلاط این دو متضادین
آنچنان بود که در ابدان ما و شما و دیگر مرکبات عنصریه آب را با آتش گره داده اند
بهر حال تسلیم تضاد فیما بین ضروری است ورنه کفر و ایمان باین تضاد و تقابل
که دانی و همه دانند از یک خمیر زایند واگر سرمایه اثر مشار الیه امری ست خارجی
مثلاً شیطان در حق آن اثر عارض و منضم او خال جهنم جزا ربود اگر آن اثر اقابل
آن دانند و در حق مومن تطهیر اگر اثر مذکور را قابل مجازات نه پنداری بارے
ازین چه کم که این او خال مومن در حق او مجازات نبود تطهیر باشد که لاجرم ناشی
از رحمت است نه غضب تا باد اش و مجازات خوانی و آثار غضب دانی و این
بدان ماند که نقره و زر در بوته گذارند و بگدازند تا چرک از روی تا بانش جدا افتد
و جمال مستور او ازین پرده نازیبا بر آید یا اولاد خود را بحجام و جراح حواله کنند
تا نیشتر زنند آلایش از دل او بر آرد و پاک سازد و طرز دوم اینکه دخول و وقوع
از مجازات و ادخال عام است که گاهے کسے را در آب و آتش اندازند و
گاہے پاے او بلغزد و بیفتد آن را خود اندازند و باز نه برارند و از اندرون
برون نکشند و چون بکشند که خود انداخته اند و آنکه بوجه عناد کسے را بچاه و
آتشدان می اندازد غرض او همین باشد که بمیرد و پس دست او چه گیرد و آنکه پای او

لغزید وبیفتاد از بهر طرف بهر اخراج او دوند و نامقدور زنده پاند همین طور
قصه دوزخ هست اعاذنا الله منها کفار را خود بیندازند و باز نه بر آورند و مومنان
را پاے بلغزد و بدین سبب دران درآیند همین هست که ایشان را از ره ابواب
نه برند از ره پل برند و میدانی که در و دروازه بهر دخول و ادخال است و پل
بهر عبور و مرور نه بهر وقوع و دخول اگر کسے بگوید این اقتضاء پل و صراط
نیست پا لغزی او باشد نظر برین این را مجازات نباید گفت غرض مجازات
فعل خداوندی هست نه فعل عبد پا لغزی فعل عبد هست نه فعل معبود چون
مومنان را پاے بلغزد از هر طرف شفیعان بدوند و بر آرند باین تقریر حل
بسیاری از مشکلات حدیث و قرآن بسهولت توان کرد فقط قُلْ أَعُوذُ
بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلٰهِ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ — تحقیق معوذتین
الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ ٥
در سورة والناس وجه تعوذ بسه اوصاف از یک شر وسواس اینست والله اعلم
که وسوسه را با یمان تقابل است ایمان عزم و اقتضاء انقیاد را گویند و وسوسه را
روبسوی دگر هست چنانکه هویدا هست مگر مبدء اول ایمانی همین ربوبیت او تعالی
اول نشو و نما را انقیاد و تذلل بمشاهده تربیتهای بے پایان او تعالی باشد و ربوبیت
خداوندی اوالی که دست بداماں ملکیة دارد چنانکه غلام بقبضهٔ آقا خود محبوس
بود و بدین سبب کسب معیشت نتواند یا زوجه در قبضهٔ مالک بقبضهٔ خود محبوس
باشد و بدین وجه قوت خود بهم نتوان کرد همچنین بلکه زائد ازین جمله کائنات
در قبضهٔ اقتدار مالک الملک علی الاطلاق ملک الناس محبوس هستند پس

چنانچه نان ونفقهٔ غلام وزوجه بحکم حبس بر آقا وزوج باشد نه بحکم ملک یمین و
ملک نکاح ورنه نفقهٔ ایام اباق ونشوز وخروج هم بگردنش ثبت می شد همچنین
نفقهٔ جملهٔ عباد بحکم حبس مذکور بذمهٔ خداوند کریم باشد وباین وجه که خروج از قبضهٔ
قدرتش محال است سقوط عباد هم محتمل نیست ومیدانی که در ربوبیت همین اعطاء خیر
روحانی وجسمانی باشد دیگر چه باشد لیکن چنانکه ربوبیت منوط بمالکیه بود همچنین ملکیه از
الوهیت خیزد بدید شرح این اجمال آنست که الوهیت همین معبودیت باشد ومعبودیه بحکم تضایف بار
خود بر عبودیت دارد وعبودیه را دانی که همین تذلل وانقیاد است وبس لیکن بنار
تذلل فقط بر محبت است امرے دیگر منشا این کیفیت نتوان شد آرے گاہے
بواسطهٔ دگران روی نیاز بمحبوب خود باشد چنانکه عاشقان را پیش معشوقان شان ها
کرده باشی وگاہے وسائط بمیان باشد نیازیکه بخدمت دربان وپاسبان آقا ر
ورقبا باشد از همین قسم است ونوکر هرچه با آقا بخدمت خود میکند از همین قسم
غرض اصلی او مقدار اجرت است اگر آقا نوکر را برطرف کند باز رو بسویش نمیکند
اگر آقا محبوب بالذات بودے انقیاد وتذلل نوکر علی الدوام می بود چون این
مقدمه هویدا شد از موجبات محبت نیز باید گفت متعلق محبت بصیغهٔ مفعول در
ما نحن فیه جمال وکمال خداوندی است که ذاتی است وعرضهٔ زوال نتوان شد
یا احسان وقرب او تعالی که احتمال انفکاک او بدل راه نتوان یافت مگر هرچه
باد ا باد اینهمه از ذات بحت فروتر است جمال وکمال را خود میدانی که از مرتبهٔ صفات
بالا رفتن نتواند همچنین احسان او تعالی همین است که از آن طرف چیزے افاضه
فرموده اند پس چنانکه نور صادر از شمس بزمین فائض می شود همچنین حسنات ورا

آن طرف که همین صفات باریتعالی باشد بایطرف فائز می شوند و از ینجا دانسته
باشی که آنچه بزرگان صوفیه کرام فرموده اند که ممکنات مظاهر صفات باریتعالی
اند حق این است آرے اولین صادر همین صفة وجود بود که نمود یا از دست مگر چون
حقیقة احسان او تعالی دانستی قدرے از قرب او تعالی نیز فهمیده باشی چه اندرین
صورت واسطه فی العروض در جمله صفات خداوند تعالی باشد و موافق تقریر متعلق
آیة اولی بالنبیین که در تحذیر مسطور است قریب چه اقربیة او تعالی مشهود
شده باشد چون قصه اینچنین است تعلق جمله اقسام محبت کمالی باشد یا جمالی
احسانی باشد یا قربی واضح شده باشد و اینهم واضح شده باشد که الوهیت از
ملکیة بالاتر است وجه این تفاوت این است که مصداق ملکیة او تعالی همین قدرة
تصرفات و ملکه حکمرانی او تعالی است که در قرآن مجید الرحمن هم آیات اتعبدون
مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ مَا لَا یَمْلِكُ لَكُمْ نَفْعًا وَّلَا ضَرًّا بملک نفع و ضر تعبیر
فرموده اند و میدانی که نفع همین افاضه است و ضر سلب آن اگر بجلی فرو دارند
همان محل ربوبیة برآید که فعلیت قوة و ملکه ملکیة است و میدانی که قوة و ملکه
از فعلیت سابق است مگر متعلق محبت که موجب تذلل معروف است
بالا مرتبه ربوبیة و ملکیة است درین دو مرتبه منشا را اضافة الطرف است البته
آن اضافه صادره از آن جانب واقع برین جانب است ورنه قطع نظر از
از وقوع فی مرتبة الذات کائنات ازین اضافة بهره ندارند و بدین سبب
اگر گوئیم که اینطرف استغنا روا فراد مقابل اضافت است بجا باشد و در مرتبه
محبوبیة منشا و مصدر اضافة این طرف است و این اضافه محبة واقع بر آن

طرف است وبدین نظر اگر گوییم که آن مرتبه من حیث هو ازین اضافه بهره ندارد بلکه من حیث
هو افراد و استغنا است نه اضافت درست بود ازین قدر بخوبی روشن توان شد
که مرتبهٔ محبوبیت که همانا مرتبهٔ الوهیته است از الوهیت و ملکیة بالا است چه مقید و
مضاف از مطلق و مفرد فروتر باشد بالجمله چنانکه مناط ربوبیة بر ملکیة است مناط
ملکیة بر الوهیت است چنانکه ملکیة کارپرداز الوهیت است ربوبیة از کارپردازان
اوست تسخیر که همانا از مقتضیات ملکیت است سرمایهٔ گرم بازاری الوهیت
باشد و تربیت مناسب که از آثار ربوبیة است عمده دستکاری ملکیت بود بنظر بدین
ربوبیت نیز از کارپردازان الوهیت و محبوبیة خواهد بود پس آنکه از وسوسه پناه جوید
ازین راه پایه بپایه بمعبود خود رسد و چاره کار خود که همانا کار اوست بجوید و از کس دیگر
نجوید هان اگر وسوسه را المخالفة باقتضاء معبودیت نبودی البته تعوذ از آن ازین
درگاه بدین راه نمی بایست که هر کاری و هر مردی مگر قاعدهٔ علاج بالضد را خود مسدود فی
نظر بدین پناه از وسوسه بدرگاه معبودیة و الوهیة می باید جست مگر افتادگان حضیض
عبودیة را رسانیدن عرائض خود تا بآن درگاه بے وساطت توالیش درجه بدرجه
خیال متعسر است که رعایا ملکه را عرض حال خود بتوسط کمشنر و لفٹنٹ و لارڈ
دشوار باشد ازینجا وجه ترک واو عاطفه مابین اوصاف مسطوره اعنی رب الناس
ملک الناس اله الناس و اختیار ابدال هم دانسته باشی و هم مطلب اصلی موجه
شده باشد یعنی وجه پناه جوئی بسه درگاه متنازله که یکے نائب دیگرے است از یک
بلا روا صنع شده باشد مگر خوبتر آن هست کاینجانب هم تثلیث مناسب برآورده
شود و غرض من و سواس را بیان حقیقة متعوذ منه پیدا و این را مقابل مرتبهٔ الوهیت دار

که ملک الناس ورب الناس عنوان همان حقیقة اند وخناس را از خواص او
باید شمرد که قاهر بران جز مالکیت که از خواص الوهیت است نتوان شد چه
حاصل این خصوص همین اختصاست که کار دزدان باشد وتدبیر مدافعت ایشان
جز شاهان از کس دیگر امید نتوان کرد الذی یوسوس بیان فعل ماهیته وسواسی
است که دافع آن جز ربیت که کار الوهیت بواسطه ملکیه است نتوان شد
اکنون از وجه توحید متعوذ به وتبیع متعوذ منه در سوره فلق هم بقدر فهم می باید گفت
خیالی اگر باغی نشانده باشند اول ضرور است که لب ودهن وغیره جانوران سبزه
خوار وغیره تا بدان نرسد دوم هم ضرور است که آب چاه ونهر وباران وهوا وحرارة
آفتاب باو رسد سوم برف وغیره اسباب اختقان حرارة غریزیش برو نیفتد چهارم اعداء
مالک مثلا بوجه عداوت شاخ وبرگ نه برند وبیخ او نه برکنند اگر اینهمه سامان فراهم شد
امید است که آن نهال گل وبار آرد ورنه امید کامیابی معلوم چون این مقدمه ممهد
شد بباید شنید که فلق حبه اولین سامان رویدگی است مگر این انداز پیدا کردن
نه مخصوص به نباتات است بلکه در جمله مخلوقات همین سان کنند چیزی را از چیزی
می برارند وهمین را شگافتن گویند از غذا ارکثیر المقدار نطفه وبیضه واز ابر باران
برارند واز آفتاب نور واز علت معلول واز وجود هیاکل ممکنه را برارند غرض از زیر
تا بالا برپیدا کردن همین شگافتن است وبس اندرین صورت رب الفلق کنایه
از خالق باشد مگر بحیثیت تربیه که عنایت را مستلزم است نظر برین درباره
حفظ مخلوقات استعانت را سزد وحفظ را دانسته که از چار چیز ضرور است
اول اشاره باول است وثانی بثانی وثالث بثالث ورابع برابع وجه

این تطبیق آن ست که اضافت شر بما خلق مشیر بآن است که آن شر
مقتضای ماهیتش بود و دانی که سبزه خواری مقتضای طبیعة جانوران صحرائی است
پس ازینکه من شر غاسق اذا وقب فرمودند گویا اشاره بارتفاع اسباب وسعدات
کردند چه قید اذا وقب دلالت بران دارد که غاسق را اگر چیزے بپوشد موجب
انبعاث شر باشد ورنه شر نخیزد دیگر دانی که حاصل این وقوب این وقت
همین انقطاع علاقه از ماست پس اول علاقه را مقید خود باید انگاشت تا انقطاع
او موجب شر شود و پیدا است که افاده علاقه جز اسباب وسامان در اشیا دگر نباشد
بعد ازین ومن شر النفثت فی العقد فرموده اشاره بتعوذ از موانع ترقی کرده اند
چه نفث فی العقد سحر بود و اثرش میدانی که همین عروض عوارض مخالفت طبیعة
اصلی بود که مانع از ظهور آثار اوست وبه برف واقع علی الاشجار که حرارت غریزیش را
مختفی گرداند واز نشو ونما وترقی باز دارد مشابهت تام دارد چنانچه جمله کانما
انشط من عقال در صحیح احادیث متعلقه سحر یهودیان بر آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم دارد است دلالت برانیقدر دارد که چیزے بر آن حضرت صلی الله علیه وآله
غالب آمده مقتضیات طبعی را پوشیده بود پس ازان من شر حاسد اذا حسد فرموده
بتعوذ از مفسدان کینه کش کردند که بنایش بر عداوة است نه آنکه همچو خواهش جانوران
مقتضائے ماهیت انسانی است والله اعلم وعلمه اتم واحکم

مکتوب پنجم در بیان معنی بیت مثنوی شریف ع

کفر گیرد کاملی ملت شود ٭ هر چه گیرد علتی علت شود ٭ بسم الله
الرحمن الرحیم سراپا عنایت وکرم مرزا عبد القادر بیگ صاحب

دام عنایتکم این کمترین خلائق که محمد قاسمش خوانند سلام مسنون
عرض پرداز است من به دیوبند بتقریب شادی مولوی محمود حسن صاحب رفته بودم
که عنایت نامه بنام این هیچمدان درین شهر کول رسید چون باز آمدم و از نامه را
گرفته لفافه دریدم دیدم که این خاک بسر کوچه رسوائی را بآسمان رفعت و علا
رسانیده اند کمال خود معلوم احوال خود معلوم همانا از نظر بلند بینائی آن بدیع العجائب
باشد که بنظر همه اهل انس و بینش این کم از کبوتر را شهباز بلند پرواز نموده اند
اگر چنین خیالات از صفحهٔ قلوب مردم ببین آموخته لاجرم این خیال باطل را
از خاطر سامی محو کرده نقش حقیقت خود بجلوت انعکاس طبیعت سامی آوردمی
اکنون بجز آنکه التجا به درگاه مجیب الدعوات درباره صدق حسن ظن آن مخدوم
و دیگر مکرمان کنم خداوند کریم آن مخدوم را از لوث کذب و مرا از باز پرس
محمدت بیجا باز دارد اکنون بشنو دیگر میرا هم مستی است کفر گیرد کاملی ملت
شود چه هرچه گیرد علتی علت شود چه بر تمهیدے موقوف است تمهید
درین عالم اگر دیده بکشائیم هر چیز را حقیقتے نهاده اند و هر حقیقت را صورت مناسب
آن داده اند انسان را حقیقتے است روح انسانی و صورتے است این پیکر جسمانی
در محاورات باهمی اهل هر زبان که باشد اطلاق انسان بر حقیقت و صورت هر دو
جدا جدا می کنند از همین جاست که احکام بدن را سوی حقیقت راجع می نمایند
میگویند زید عمرو را زد عمرو زید را کشت و امثال ذلک باین همه احکام بدنی منسوب الیه
زید و عمرو بیا قرار می دهند حالانکه مصداق زید و عمرو روح است که فقط تنها از چرخها
دو روز است بدن او که درین معرکه ... چون با بقعه از انسته شد

بایدو انست که ایمان و کفر را نیز حقیقتی و صورتی است که روح ایمان و کفر آنرا باید خواند
که شعار و افعال آن روح باشند مثلاً اقرار شهادتین صورت ایمان است و انکار یکی از آن
کفر پس اگر کامل در ایمان صورت کفر یابد بگوید یا او را ن گفت که فلان کس کفر
همچنین اگر منافق صورت ایمان بر روی کار آورد و اگر گویند که ایمان آورد یا ایمان گرفت
بجا باشد لیکن از دو قول اول آنچه در مسلم که لیست آثار حقیقت در صورت ظاهر
باشد در صورت انسانی چه آثارها از حرکات و سکنات و کیفیات شادی و غمی
گریه و غیره که از روح انسانی و حقیقت انسانی میرسد اگر روح انسانی را با پیکر
سر و کاری نماند و این علاقه که میبینی از میان برخیزد باز این آثارها نشانی نخواهی یافت
نظر بر همین داشته باشی هرچند حقیقت ایمانی را با پیکر کفر بهم زنند و آن شاید جانی
طلاقی نهند با هم نوری و ظهوری از آن طرف هم باشد بلکه خود این پیکر هم از آثار آن شاهد
باشد و این صورت خود یکی از مقتضیات آن صورت معنی بود و اگر مثالش بکار است
را ببین که اقتضای همان امور باطنه است از کیفیات قلبیه حالا روحانی که باشد آری
چنانکه منشأ این همه امداد اعنی رنج و شادی شوق و یاس امری است واحد که عشق خوانند
اگر تفاوت است تفاوت از اوقات و محرکات است همچنین منشأ اقرار شهادتین و انکار آن از اوقات مختلف
وقت کمال ایمان همون کیفیت ایمانی اگر باشد چه حرج اعنی وقتی اگر منشأ خاطر اظهار
ما فی الضمیر میباشد و این اکثر هست وقتی بغرض چند که متعلق با ایمان باشد خفا این
سر مکتوم هم میباشد عظیم تر از آن اغراض اعلاء کلمة الله و ترقی دین و
خلایق میباشد که در صورت کشته شدن مخصوصین بدین سبب مقتضای ایمان
دیر پا اقامت نکه خوف جان باشد کتمان ایمان بود و این چه دوانی که برو اجرای کلمه کفر

نتوان شد چنانچه حضرت عمار بن یاسر و هم بعض دیگر اکابر درچنین اوقات کرده اند و همچنین کاملان اند
که اوشان را بنطور کفر گفتند و ملت شمار او شمار اکنون رخصت این قسم جان بر بها
درچنین اوقات هم رسید بالجمله جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم خبر اینچنین کفر گوییها آنحضرت
عمار رضی الله عنه شنیده تفتیش نشدند و بر عکس رای دیگران فرمودند که عمار کافر نشده از سر تا
به ایمان پر شده و باز که حضرت عمار را خواند فرمودند که اگر باز چنین اتفاق افتد باز همچنین بگو
و جان از دست کفار بسلامت آر ازین ارشاد که از سر تا پا با ایمان پر شد همین بدل میرسد که باعث
این قسم بد گوییها کیفیت ایمانی بود فقط محبت جانی نبود و اگر سببش فقط علاقه محبت جانی
بود و غرض نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ازین ارشاد تغلیط بکفران حضرت عمار بود فقط نه تزاید ایمان
اوشان بعد این فعل چنانچه بظاهر می نماید دران صورت هم این سنیت اوشان بحال
ماند فقط اگر فرق است اینست که در صورت اولی در حقیقت فعل عماری و حقیقت
افعال امثال ما فرق باشد و صورت متحد مگر چه حرج که در ارتکاب رخص ما و پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله و سلم اگر اتحاد است فقط در صورت است نی در حقیقت فرق زمین و آسمان است چه از ارتکاب
رخصتها نیز مثل ارتکاب عزیمتها برآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عزیمه بود اعنی در معاملات
ذو جهتین که در یکطرف آن از کردن و ناکردن هر دو ضروری بود تا الزام یکجانب از
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم موجب مغلطه عوام نشود و بالجمله افعال نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
بدین جهت که از تبلیغ از آن می باید در هیچ مسئلتی بهر طرح خواه از قسم کردن باشد یا از قسم ترک
از قسم عزیمه در حق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود در حق ما متبعان با آن که هرچه
گرفته ایم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گرفته ایم او آنچه که رضای باری بدان تعلق
پذیرفته و نوعی از تحریض و ترغیب بدان کرده اند عزیمه است ورنه رخصت

یعنی بهتر آن است که نکنند و اگر کنند عذابی و عتابی نیست که بخوف آن چنین شود
چون معنی مصرعه اول بجای خود نشست معنی مصرعه ثانی را بجای باید نشانید
مسجد ضرار که بیشان آن در آخر سوره برات سیفر باید والذین اتخذوا
مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المؤمنین وارصادا لمن حارب
الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی
والله یشهد انهم لکاذبون لا تقم فیه ابدا لمسجد اسس
علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه الآیه بانی این
مسجد منافقان بودند که باغراض فاسده و دین بنا سطح نظر داشتند چنانچه با جمال
آن در این آیات ارشاد فرموده اند بوجه فساد نیات اوشان این عمل خیر اوشان
کرو مرتبه صورت کار ایمان و اهل ایمان بود آنچنان زشت و زبون شد که
خود از بالای هفت آسمان پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله وسلم صدای لا تقم فیه
ابدا دادند و همچنین نماز و روزه و اقرار شهادتین اهل نفاق را تصور باید فرمود
که از سر تا پا چه زشتی و زبونی که بهمانا معنی علت است هیچ نخواهد برآید اگر بالفرض
کسی را باو کار افتد باید که پس انبیه که بیکاره و ناکاره اند والسلام نظر بانجا و جناب
با مرزا محمد بیگ صاحب من چه جدا گانه نمی نویسم بعد سلام همین یک مضمون
هست والسلام بهمه برادران سلام احقر خصوصا جناب حافظ و مفتی صاحب
و مولوی تمنا صاحب و مولوی جان علی صاحب و مولوی اکبر علیخان صاحب
سلام احقر رسانند فقط

نوحه در فراق حضرت مولانا جناب مولوی محمد قاسم صاحب رحمة الله علیه

مصنفهٔ منشی حمیدالدین متخلص به بیخود رئیس قصبهٔ سنبهل

دمی از خاک مولانا برون آ — که بینم روی زیبا قد رعنا
چه دیدی کز سرم سایه بریدی — چه افتادت که تا دامن کشیدی
نه پهلو هم گرفتم پاک رفتی — جفا کردی که زیر خاک رفتی
مرا باشد اگر صد چشم بینا — بود روی ترا هر دیده جویا
کشایم دیده گر روی که بینم — گل نظاره از حسن که چینم
ترا هر لحظه کاری با خداوند — مرا از دیدن تو دیده ها بند
ترا از دیدن ما گشته پرهیز — مرا بی تست جام عمر لبریز
کجائی تا ترا خدمت گذارم — بمیرم زیر پایت جان سپارم
کجائی ای سروسامان مایان — کجائی روح مایان جان مایان
کجائی ای که بر تو بود نازم — کجائی ای که سویت چشم بازم
تو و آغوش قبر ای جان بیخود — تن خاک لحد ای جان بیخود
همان حسرت که اندر سینه ام بود — تمنائی که او در سینه ام بود
که باشد کاشکی گر اختیارم — به پیش آستانت جان سپارم
سرم بر زانویت چشم بر رویت — کفن از دامنت قبرم بکویت
وگرنه هر کجا باشم خرامان — وبال جان نباشد اون جان
کسی گوید به پشت کو فلان مرد — ز چشمت دور شد و نوجوان مرد
تو فرمائی برای شرب که او بود — خدا آمرزدش مرد نکو بود ھ ھ

تراچون سر گزیدست عالم غیب | همین گفتن سخانم بی‌شک و ریب
نه سنجے تا نه خاکت هگند شد | نه رازی تا که پنهانت پسندند
اگر نوری بجان من قدم زن | وگر خاکی بیا در سر و دم من
وگر خود مردمی در چشم من شو | وگر گنجی بیا در حدقه ام رو
اگر تنهایت مقصود باشد | هزاران خلوتم موجود باشد
ولی دارم ز درد غیر حالی | بیا بنشین قدم زن لا و بالی
سری دارم ز سودای دگر پاک | بیا بنشین قدم زن جست و چالاک
نهان دارم درون سینه خانه | بیا بنشین قدم زن مالکانه
دو چشم و اندرون شش پرده باهم | بیا بنشین قدم زن ای نگاهم

دماغم شد تهی از فکر اغیار
بیا بنشین قدم زن مست و سرشار

الحمد للہ رسالہ ہذا المسمی باسرار قرآنی بتصحیح حمید خصال سعید الزمن مولوی محمد مظہر حسین صاحب
شاگرد اکمل المفسرین افضل المحدثین قدوۃ الفقہا زبدۃ العلما جناب مولانا رشید احمد صاحب
گنگوہی و مولانا احمد حسن صاحب امروہی در مطبع گلزار احمدی واقع شہر مرادآباد
باہتمام راجی الی رحمت اللہ محمد ولی اللہ ماہ رجب
سنہ ۱۳[illegible] ہجری طبع گردیدہ

اشتہار

نام کتاب	نام مصنف	قیمت	محصول
آبحیات	مولانا محمد قاسم صاحب نانوتوی	۱۲ ؍	۱ ؍
تقریر دلپذیر کاغذ ولایتی	″	۸ ؍	۲ ؍
زرد کاغذ مروج	″	۱۲ ؍	۱ ؍
ہدیۃ الشیعہ	″	۱۳ ؍	۳ ؍
لطائف قاسمیہ	″	۱ ؍	؍
قاسم العلوم ۳ نمبر ۳ و ۴	″	۱۳ ؍	۳ ؍
الدلیل المحکم	″	۱ ؍	؍
تحذیر الناس	″	۳ ؍	؍
اسرار قرآنی	″	۱ ؍	؍
حجۃ الاسلام	″	۳ ؍	؍
حق الصریح فی اثبات التراویح	″	۱ ؍	؍
تصفیۃ العقائد	″	۳ ؍	؍
رسالہ تحفہ لحمیہ	″	۱ ؍	؍
مباحثہ شاہجہانپور	″	۷ ؍	؍
قصائد قاسمی	″	۱ ؍	؍
زبدۃ المناسک	مولانا رشید احمد صاحب گنگوہی	۳ ؍	؍
ہدایت الشیعہ	″	۳ ؍	؍
النفس الاحمدی کہ اسیفاء الجماعۃ الثانیہ	″	۱ ؍	؍
لطائف رشیدیہ	″	۱ ؍	؍
تفسیر حقانی	″	۸ ؍	۴ ؍
ظفر مبین	مولوی محمد علی صاحب	۸ ؍	۶ ؍
قصائد اربع المسمی طیب النغم	شاہ ولی اللہ صاحب	۳ ؍	؍
مکتوبات المسمی کلمات الطیبات	شاہ عبد القادر جیلانی رحمۃ اللہ علیہ و مرزا جان جاناں صاحب رحمۃ اللہ علیہ دہلوی و شاہ ولی اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ	۱۲ ؍	۳ ؍
اجوبۂ اربعین حصہ اول	جناب مولانا محمد قاسم صاحب	۴ ؍	۱ ؍
رسالہ فیوض قاسمیہ	″	۳ ؍	؍

اور انکے سوا اور بھی کتابیں ہر قسم کی موجود ہیں جن صاحب کو مطلوب ہوں قیمت بھیجکر مشتہر سے طلب فرما لیں فقط

المشتہر

محمد ابراہیم شاہجہانپوری مہتمم مدرسہ عربی شہر مرادآباد واقع مسجد بادشاہی